

وقتی کبوترهای سپید مهربانی سیندرلا را به قصر خوشبختی می‌رسانند

جواد لگزیان

حکایت‌های زیبایی که هر کدام دری به دنیای تفکرات زیبا و انسانی است را می‌توان در قصه‌ها و افسانه‌های روزگاران قدیم یافت. این قصه‌ها و افسانه‌ها حاصل ارزشمندی از تجربه زندگی آدمهاست که به ما رازهای خوب زندگی کردن را می‌گویند.

"قصه‌ها و افسانه‌های برادران گریم" که با تلاش پیگیر دو برادرآلمانی به نام‌های یاکوب گریم و ویلهلم گریم گردآوری شده، کتابی سرشار از این حکایت‌های خوب و به یادماندنی است. یاکوب و ویلهلم روزها و شب‌های زیادی پای صحبت کشاورزها و پیشه‌وران ساده دل روستاها به ویژه خانم کاترینا فیما، زن میانسالی که همسایه‌شان بود، می‌نشستند و با دقت و حوصله به نوشتن قصه‌ها می‌پرداختند.

داستان‌های به یادماندنی مانند شل قرمزی، زیبایی خفته، سپید برفی، هنسل و گرتل و البته افسانه دلپذیر سیندرلا را میتوان در این کتاب خواند.

بیا بیا با هم داستان سیندرلا را به روایت برادران گریم مرور کنیم. سال‌های سال پیش در آن روزگاران قدیم دختری بود به نام سیندرلا. مادر سیندرلا مرده بود و پدر سیندرلا با یک زن که دو دختر داشت، ازدواج کرده بود که صورتهای زیبا و اما قلبهایی شرور داشتند. سیندرلا که با نامادری و دو دخترش زندگی میکرد از سر صبح تا آخر شب تمام کارهای خانه را انجام می‌داد و دائم غرغره‌های نامادری و دخترانش را گوش می‌کرد. مادر ناتنی و دخترانش سیندرلا را مجبور کرده بودند که در آشپزخانه کوچک جایی پر از گرد و غبار و خاکستر در کنار اجاق بخوابد.

یک روز پدر خانواده که به بازار میرفت از دخترانش پرسید که برایشان چه سوغاتی بیاورد؟ دختری اول گفت: لباس و دومی گردنبند خواست اما سیندرلا به پدر گفت اولین شاخه‌ای که به کلاهش

خورد را برای او بیاورد. پدر یک شاخه فندق برای سیندرلا آورد. سیندرلا شاخه درخت فندق را بر سر آرامگاه مادرش کاشت و هر روز بر آن گریه کرد تا اینکه به درختی بزرگ تبدیل شد و یک روز خوب دو کبوتر سپید بر روی آن درخت ظاهر شدند.

و اما بشنوید از پادشاه که تصمیم گرفت تمام دختران کشور را به قصر دعوت کند تا پسرش بتواند یک عروس را انتخاب کند. نامه دعوتی هم به خانه سیندرلا آمد. همه ی دختران برای جشنی که پادشاه در قصرش برپا کرده بود دعوت شدند. سیندرلا از نامادریش خواست که او را هم به مهمانی ببرند. نامادریش گفت: "به شرطی می توانی همراه ما بیایی که بتوانی عدسهای این کاسه عدس را که توی خاکسترها ریخته شده بیرون بیاوری و همچنین لباس مناسبی برای مهمانی فراهم کنی".

سیندرلا با کمک کبوترها عدسها را از خاکسترهای اجاق بیرون آورد اما دیر شد و نامادری و دخترانش رفته بودند. زمانی که نامادری و دو دخترش به مهمانی رفتند، سیندرلا به آرامگاه مادر خود رفت. کبوترهای سپید برای او لباسهایی روشن و نورانی و کفشی زرین آوردند و سیندرلا به مهمانی رفت.

شاهزاده دلباخته سیندرلا شد و سیندرلا که مجبور بود مهمانی را زود ترک کند تا به خانه برگردد یک لنگه کفشش را جا گذاشت. اما فردا شاهزاده او را پیدا کرد چون اندازه کفشی که جا مانده بود درست اندازه پای سیندرلا بود.

هنگامی که این افسانه را میخوانیم از سیندرلا یاد میگیریم که حتی وقتی شرایط سخت است ما مهربان باشیم چرا که مهربانی به دیگران موجب می شود ما احساس خوبی و شادمانی داشته باشیم، درست مثل سیندرلا. سیندرلا در این داستان اسیر موقعیتهای یک دنیای تلخ نیست بلکه برعکس با اعتماد به نفس خود ارزشهای والای دنیای خود مانند مهربانی را تعیین میکند.

اگر خوب دقت کنیم میبینیم که وقتی نامادری و دختران بدجنس اش در خانه هستند سیندرلا در آشپزخانه زندانی و در اندوه است در حقیقت این وجود خود ماست که اگر در بند مادیات باشد در زندان خواهد بود.

نامادری به سیندرلا میگوید به شرطی می توانی همراه ما بیایی که بتوانی عدسهای این کاسه عدس را که توی خاکسترها ریخته شده بیرون بیاوری و این مطلب یعنی برای رفتن به مهمانی باید درونت را پاکسازی کنی و افکار بد را بیرون برانی و سیندرلا این کار را به کمک کبوتران سفید انجام میدهد .

همچنین کبوترهای سفید هنگامی به کمک سیندرلا آمدند و برای او لباس روشن و نورانی یعنی جاودانگی و کفشهای زرین یعنی خودآگاهی آوردند که او درختی در طبیعت کاشت و با اشکهایش آبیاری کرد و این یعنی وقتی ما با طبیعت مهربان باشیم و رنج ببریم هدیه ای خوب دریافت خواهیم کرد.

این بود داستان سیندرلا که با کبوترهای سپید مهربانی اش به قصر خوشبختی رسید .

"قصه ها و افسانه های برادران گریم " اثر برادران گریم با ویراستاری لی لی اوئنز و با ترجمه ی حسن اکبریان طبری را در ۱۳۲۶ صفحه نشر هرمس رهسپار بازار کتاب کرده است.